

راری که همان بود پس کرده علی
کردند عبا با دلف دنیا بر بار بار

به الله در نماز ترا طلعت آمدگان
کردی سر زنده از مطلع انوار

الا ان عذیب کلشین یار
چه بگشادت که سستی لب کفها

تو بگو آنکه مرستی سب بود
ز صفا بلاغت در اسرار

جرا چون غنچه دلکی و خاموش
نیستد از کلمت بر کافیه

کنون ز نظر کس است خرمهان
ز بهر سو نازین برودر کلبه ار

گشوده بند بر وقع شه دل
هر از آن سر شده حیران بر

براف من کوفه تقدیر است
باین قدم کل ز آسما

تو هم در کوشه کز آشنای
سودی ساسک از نشینه راز

باین کس مکن این برده ای
ز زعفر خضر ز برده بر دار

چین نم سار در کام جان بر
که نه سر مردم در جبهه سار

سجی دارم

سجی دارم هر مهر تار نقشش
هر از آن شیخ را که دیده ز ناز

ز بس بر خیزم در چشم بر جوش
نه ستم مفران کف ز سحر

ز خندان چشمم که که رود
شدم در سار و غم بار و غمخوار

بجز زبانی از ملک معنی
که بر زدی وین چنین نظم لایبار

کسر خشم بناه قلند
ندیده رود ز ناز قلند

غم کردن در در جوشتم دلیم
بود در ز ناز قلند

بناه فال از فر کوبه جایی
ندیده بچکس حار قلند

در عالم را بکدم در ریاید
بجوش آید در ناز قلند

شمان ملک در بر در تاج
بجود که کف با قلند

بگشته خیم الف فرد و صیده
کی نمن ز ناز قلند

دل که میده که تیر ناست
زده جا مر صوب قلند